

پس از چندی بار دیگر معتمد با فشین نامه نوشت و او را دلیر کرد
 که از راه دره بجنک بابک رود و باز هزار خروار خشک برای او فرستاد
 که در پیرامون لشکر خود بریزد و از شبیه خون ایمن باشد و فشین همان
 کار کرد و روزی دو فرسنگ پیش می رفت تا اینکه بحصار بابک رسید و
 بیک فرسنگی آن فرود آمد. بابک از حصار خود خروارها ماست و روغن
 و سبزی و بره شیر مست و خیار و بادرنگک برای سپاهیان فشین فرستاد و
 گفت شما همه آن بید و ده روز است که بدین راه درشت ناخوش می آید
 و دانم که خوراکی نیافتید و ما را در حصار جزین قدر چیز دیگر نبود.
 فشین گفت تا آنرا نگر فتند و باز پس فرستادند. پس بختید و گفت ما
 مهمانی پذیرفتیم و دانم که این چیزها بدان فرستاده است تا سپاهیان ما را
 شماره کند و فرمان داد تا آن فرستادگان را اگر همه سپاه وی گردانیدند
 و سپاهیان بیشتر در تنگه ها و رودها فرود آمده بودند و پیدا نبودند.
 چون ایشان را گردانیدند فرمان داد تا نزد او بروند و گفت شما شماره
 این سپاه را ندانید و من دانم. بابک بگوید که این سپاه سی هزار مرد
 جنگیست بجز که تران و چاکران و با امیر المؤمنین سیصد هزار مرد
 مسلمانست که همه باوریند و تا یکتن زنده باشد از تو بر نمیگردند. اکنون
 تو به تردنی و تدبیر کار خویش همی کن اگر دانی که بزهار بیرون آبی بیا
 و اگر دانی که باید همانجا که هستی بمانی بمان تا جان تو و کسانی که
 به توند در سر این کار نرود. رسولان نزد بابک رفتند و این سخنان را
 باز گفتند.

روز دیگر فشین سپاه را بدان راههای تنگ پیش برد و در یک
 میای حصار بیک فرود آمد و محمد بن بعث را فرستاد تا بر سر کوهها جایی
 استوار بیاید و لشکر بان خود را آنجا برد و در آنجا خندق ساختند و دیوار

کشیدند و لشکریان شبها در میان خندق بودند و روزها پیای حصار می آمدند. هر روز از حصار بابك آواز نای و چنگ و رباب و می خوردن و پیای کوفتن و نشاط کردن می آمد یعنی ما خود از سپاه دشمن اندیشه نداریم و هر شب بابك گروهی را بشیخون می فرستاد. اما چون لشکریان افشین بیدار بودند کاری از پیش نمی بردند. یکی از سرهنگان سپاه افشین محمد بن خالد بود که پیش از آن امیر بخارا بود و بهمین جهت او را «بخار خداه» می گفتند و وی از سرهنگان محترم مامون و معتصم بود. یکشب افشین او را گفت از دیوار و خندق بگذرد و با همراهان خود بر سر کوهی پنهان شود تا سپاهیان بابك را که بشیخون می آیند گرد بگیرند و بکشند و چنان کردند و آن شب گروهی را کشتند. پس از آن باز افشین هر روز از بامداد تا شامگاه بمحاصره می پرداخت و چون شب می شد بخندق خود می رفت تا اینکه روزی سپاهیان افشین بخندق باز می گشتند، آخر لشکر او جعفر بن دینار بر می گشت و با او سه هزار مرد بود که باز پس مانده بودند. ده هزار تن از لشکریان بابك بیرون آمدند و بر سپاه جعفر زدند و در میانشان جنگ در گرفت و جعفر از لشکریان بابك بسیاری بکشت و ایشان را بحصار اندر افکند و آن سپاهیان بحصار رفتند و در حصار را بستند و جعفر بر دیوار حصار حمله برد و درین میان بخار خداه هم با سپاهیان خود بیاری او آمد و افشین نیز پنج هزار مرد بیاری او فرستاد. چون شب رسید جعفر از پیای حصار باز گشت و سه روز جنگ متوقف ماند.

درین میان علف بر سپاهیان افشین تنگ شده بود و گروهی از لشکریان مزدور از او برگشتند و اینهمه روز دیگر فشین جنگ پرداخت و بخار خداه و جعفر را نیز هر يك در جایی گماشت و جعفر بی دیوار حصار رسید و افشین سپاهیان مزدور را بخواند و گفت هر گوشه از حصار که

بنخواهید بگیرید و ابودلف را که از سرهنگانش بود با ایشان فرستاد و بدین گونه جنگ در گرفت و ازدوسوی سنك انداختن گرفتند و افشین کیسه‌ای زرد نزد جعفر فرستاد و گفت از لشکریان تو هر که کاری نیک کند این زربوده و کیسه‌ای نزد ابودلف فرستاد و با او نیز چنین گفت و نیز شرابداران خود را گفت جلاب و شراب و شکر ب میدان جنگ بردند و بمرده می دادند.

روزی بافشین خبر دادند که بر در حصار کوهیست و هر روز بابك آذین سرهنگ خویش را بزیر آن کوه در راههای تنگ پنهان می کند و بکمین می نشاند و چون او از حصار بیرون می رود بابك در حصار بی کسی می ماند. افشین جاسوسان فرستاد تا درست خبر بیاورند و چون دانست که این خبر راستست سپاه را آگاه کرد که فردا سحر گاه ساخته باشید تا بجهت رویم. چون شب رسید دوهزار پیاده را که تیر اندازان سبک بودند با علم سپاه فرستاد و گفت درین تاریکی بروید و آنجا که کمین گاه آذین است بیك میدان از آن سوی در میان کوهها کمین کنید و چون بامداد شد و تیر خیل شنیدید علمها را پهای دارید و از آن جای بیرون آید تا همه نیز برسیم و آذین را بمیان بگیریم سپس سرهنگی را از مردم فرغانه که بشیرتر کی بود داشت و هزار مرد از مردم فرغانه که با او همراه بودند فرستاد و گفت آنجا که کمین گاهست بر یک میل خاموش بنشینید تا بامداد من برسم و چون کنی که کسی اثر شما نبیند. چون سحر گاه شد افشین با همه سپاهیان خود رهسپار گشت و هر چنان خاموش می رفتند و سبزه‌ای زدند و دست می کردند در راه احمد بن خلیل و سرهنگان دیگر را بیک زپس دیگر می فرستاد و گروهی در زیر کوهها کمین کردند و گروهی دیگر می جستند تا اینکه چاشتگاه سپاهیان آذین را

یافتند که در کمین گاه خود با هفت هزار مرد بر سه گروه در سه جای
 ایستاده بودند و در میان ایشان جنگ در گرفت و افشین فرمان داد که
 طلبها فرو کوفتند و آن گروه که شب رفته بودند علمها را کشیدند و
 بر کوه آمدند و بدره شدند و از اطراف حصار بابک رادریان گرفتند.
 چون بابک دانست که کارش ساخته است بدیوار حصار آمد و گفت:
 همنم بابک، افشین را بگوید تا نزدیگر آید و باوی سخنمی گویم. افشین
 نزدیک دیوار شد. بابک چون او را بدید زینهار خواست. افشین گفت:
 هترا زینهارست و اگر این سخن که اکنون گفتی پیش ازین گفته بودی
 به بود وای کنون چون امروز گویی به از فردا ۴۰ بابک گفت: زینهار
 خلیفه خواهم. گفت: زینهار او بنخط و مهر او بیاورم، اما مجال ده تا بخلیفه
 نامه کنم و زینهار بخوام. بابک گفت کروگان من پسر مهتر منست
 که آنجا با آذین جنگ می کند و اورا بتو دهم. افشین پذیرفت و بجای
 خویش باز گشت و کسی نزد جعفر فرستاد که با آذین جنگ نکند. جعفر
 آذین را کشته و سپاهش را درهم شکسته بود و بازمانده را می کشتند که
 فرستاده افشین رسید و گشت مکشید هر کرا تواید اسیر کنید و دو
 پسر بابک آنجا هستند ایشان را مکشید و اسیر بیاورید و ایشان هم پسران
 بابک و بسیاری از مردم دیگر را اسیر کردند و باز گشتند آن شب از
 لشکر گاه بانگ بر آمد و خبر بمعتصم فرستادند و برای بابک زینهار
 خواستند و لشکر یان بابک که گریخته بودند در آن کوهها پر کرده شدند
 و چون شب در آمد بابک عیال بر گرفت و با پنجاه مرد که از کسان او
 مانده بودند در حصار بگنجد و بیرون آمد و در میان کوهها پر کرده شد
 و از آنجا بارمنستان رفت.

پس از آنکه بابک افشین را بدینگونه خام کرد و گریخت و دو پسر

خود را در دست او گذاشت بابر ادرش عبدالله و سپهسالارش معاویه و يك غلام و مادر و زنش که او را دختر کلدانیه می گفتند راه ارمنستان در پیش گرفت. روز دیگر با فشین خبر دادند که بابک بگریخت و وی به حصار شد و کسی را نیافت و فرمان داد تا آن حصار را با خاک برابر کردند و ابودلف را در پی بابک فرستاد و وی يك روز و يك شب در آن بیشه که نزدیک حصار بود بگشت و او را نیافت. افشین بهمه دهقانان که در حدود ارمنستان بودند نامه نوشت که هر که بابک را بگیرد یا سرش را نزد من آورد صد هزار درم و خلعت باو بدهم بیرون از آنچه خلیفه خواهد داد.

بابک مدتی در کوهستان ارمنستان در میان درختستانی متواری بود تا اینکه سهل پسر سنباط که حکمران ارمنستان بود او را فریفت و بهمه شکار او را نزدیک لشکر گاه افشین برد و دو سرهنگ از سرهنگان افشین بابک را گرفتند و روز ۱۷ شوال ۲۲۲ او را نزد افشین بردند و افشین کس فرستاد عبدالله برادر بابک را هم که دهقانی بنام عیسی بن یوسف بن اصفناوس گرفتار کرده بود آوردند و بدین گونه خاندان بابک بدست افشین بر افتاد و افشین ایشان را با خود بدربار خایفه برد.



افشین میرزاده ایرانی با این شکوه و جلال قدم بقدم بدیوارهای سامره نزدیکتر می شد. میرزاده اسروشنه در مطیره یکی از محلات شهر کبخ بشکوهی داشت که برای آمدن وی آبراه آراسته بودند. سه سال بود که خد و د کبخ از آن دور افتاده بود. سرانجام هنگامی که افشین کبخ خویش رسید آفتاب روز پنجشنبه دوم صفر سال ۲۲۳ هجری در حال فرورفتن بود. در راه هررون پسر معتصم از جانب پدر پیشواز او رفته بود و مردان بزرگت در راه خلیفه همه با او همراه بودند. چون افشین

بقاطول پنج فرسنگی سامره فرود آمده بود فیلی را که یکی از شاهان هند برای خلیفه فرستاده بود آنجا آورده بودند که بابک را بر آن فیل بنشانند. فیل را بدیبای سرخ و سبز و حریرهای رنگارنگ آراسته بودند و با آن فیل شتر ماده نجیبی هم بود که بهمان گونه آراسته بودند. دراعه‌ای را که از دیبای سرخ زربفت و از انواع یاقوت و جواهر مرصع بود نیز خلیفه نزد او فرستاده بود و با آن دراعه‌ای دیگر بود اندکی پست تر و کلاه بزرگی برنس مانند که نکین‌های رنگین مختلف داشت و در و گوهر بسیار بر آن دوخته بودند و افشین آن دراعه را بر تن بابک کرد و کلاه را بر سرش گذاشت و آن دراعه دیگر را بر ادرش پوشاند و بابک را بر آن فیل و بر ادرش را بر آن شتر نشاند و بدینگونه ایشان را وارد شهر سامره کرد. از قاطول تا سامره سواران و پیادگان بیک رده بهم پیوسته صف کشیده بودند و امیر زاده اسروشنه بدین گونه وارد کاخ خویش شده بود.

همینکه شب فرا رسید و افشین آن اسیران را در کاخ خویش جای داد احمد بن ابی داود وزیر خلیفه ناشناس نزد او آمد و با وی سخن گفت و پیش معتصم بازگشت و اوصاف بابک را با وی بگفت و معتصم چنان در دیدن بابک ناشکیبا بود که خود سوار شد و ناشناس بکاخ افشین رفت و بابک را بدید. روز سوم صفر چون خلیفه از کشتن بابک فارغ شد و خاطر از آن رهگذر آسوده کرد، افشین را اعزاز فراوان کرد و از آن پس پایگاه افشین را روز بروز بالاتر می برد و باو تاج مرصع و قبای مرصع و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درم داد و روزی که افشین بدربار خلافت می رفت فرمان خلیفه همه بزرگان دربار حتی حسن پسر سهل با احترام او از اسب پیاده شدند.

از آن پس همواره حکمرانی آذربایجان و اران و ارمنستان با افشین بود و خود در پای تخت می‌زیست و گماشتگان خویش را به حکمرانی این نواحی می‌فرستاد و در آمد آن نواحی را نزد وی می‌فرستادند. با این همه افشین همواره از معتصم دل‌نگران بود و میدانست سر انجام این خلیفه تازی و فارا با وی بسر نخواهد برد. بهمین جهت میکوشید که حکمرانی خراسان بیابد و بدین وسیله در دیار پدران خود بار دیگر استقلال بهم زند و آن سرزمین را از دست بیگانگان برهاند. درین میان از معتصم نیز می‌شنید که می‌خواهد دست طاهریان را از خراسان کوتاه کند و چون مازیار پسر قارن از خاندان قارنوند و سلسله سوخرایان اسپهبدان طبرستان امیر معروف آن دیار با طاهریان دشمنی داشت افشین می‌کوشید مازیار را نیرو دهد و نامه‌ای باو نوشت و خویش را از یاران او خواند و گفت معتصم حکمرانی خراسان را بمن وعده کرده است و چون من بدین پایگاه برسم طبرستان را بتو خواهم داد و مازیار نیز خراجی را که می‌بایست بوسیله عبدالله بن طاهر حکمران خراسان بدربار خلافت بفرستد بفرستاد و معتصم عبدالله را مهور کرد که مازیار را دفع کند و وی لشکریانی بچنگ او فرستاد و افشین نامه بمزید نوشت و او را بچنگ برانگیخت و امیدوارش کرد که در نزد معتصم از و هواخواهی خواهد کرد و آنچه مصلحت او باشد فرو نخواهد گذاشت. سر انجام پس از زود خورد هایی مازیار شکست خورد و گرفتار شد و او را نزد عبدالله بن طاهر بردند و وی پیاپی به تخت خلافتش فرستاد و درین کار افشین را نیز بدنام کرد.

روز پنجم ذی‌القعدة ۲۲۵ که مازیار را بدربار خلافت برده بودند، معتصم امین و رجاء و دلاوران و فقیهان و همه سرکردگان را گرد خویش فراهم کرد. مشهور نه دبیر افشین کافر ماجرای وی و نمک‌ناشناسی را بجایی

رسانیده بود که در نهان بخلیفه خیر داده بود افشین بامازیار رابطه
نهانی دارد. معتصم تا هنگامی که کار مازیار پایان نرسیده بود افشین
را هم چنان نگاه می‌داشت. اما افشین هم چنان نگران کار خویش بود
و گویند مشکهای بسیار در کاخ خود گرد آورده و عزم کرده بود روزی
که معتصم و سرکردگان دربار سرگرم باشند نهانی با آن مشکها و
وسایلی که برای گذشتن از آب فراهم کرده بود از شهر از راه رود بیرون
رودوراه موصل در پیش گیرد و در کنار رود زاب مشکها را باز کند و بهم
بیند و از آنها کشتی بسازد و همراهان و بارونه خود را بشنا از آب
بگذراند و بارمنستان رود و از آنجا بدیار خزران پناه برد و خزران را بر
کار گزاران خلیفه بغداد برانگیزد و از آنجا با سروشنه سرزمین پدران
خویش رود.

چون چندی گذشت و فرصت این کار نیافت اندیشه دیگر پیش
گرفت و گویند زهر فراوانی گرد آورد که معتصم و سران دربارش را
بمهمانی خواند و زهر دهد و اگر معتصم خود حاضر نشد سران ترك مانند
ایتاخ و اشناس را که دشمنانش بودند بدین گونه از میان بردارد و برخلیفه
چیره شود و بهمان نقشه خود را با سروشنه برساند. گویند روز و ساعت
این مهمانی را هم معین کرده و معتصم را بدان مهمانی خوانده بود و مشغول
تهیه وسایل کار بود که خبر رسید مازیار را دستگیر کرده و بسامره
می‌آورند.

همان روزی که خبر دستگیری مازیار رسیده بود، معتصم افشین
را از ریاست حرس یعنی یاسبانان شخصی خود عزل کرده و يك روز پیش از
آنکه مازیار بسامره رسد فرمان داده بود او را بگیرند و در «لولوه» که
کوشکی بود مانند مناره و در بالای آن تنها جا باندازه ای بود که افشین

در آن بنشینند زندانی کنند و سلاحداران در پایین آن بنوبت پاس می دادند و بدینگونه در شوال ۲۲۵ سرانجام خلیفه نازی ناسپاسی خویش را آشکار کرد و آنچه امیرزاده اسروشنه از آن می ترسید بر سرش آمد.

روزی که نامه عبدالله بن طاهر بمعتمصم رسید و خبر دستگیری مازیار باوداده شد، افشین مهمانی کرده بود و هارون و جعفر پسران خلیفه را خوانده بود که بخانه او روند. معتمصم گفت: ایشان رنجورند من خود بیایم. با پنجاه سوار بر نشست و برفت. افشین سرای خویشان را بدیبا های مرصع آراسته و طارمها زده و صدتن از غلامان زنگی و هندوی خود را گماشته بود که چون معتمصم بنشینند از هر سوی در آیند و شمشیر بکشند. معتمصم چون بدر سرای افشین رسید، افشین گفت: خداوند گارا فرود آی. معتمصم ایستاد و گفت فلان و فلان کجایند؟ پس معتمدان خویش را يك يك بخواند و گفت: شما بدرون روید و خود هم چنان بیرون در ایستاده بود. یکی از هندوان را که پنهان شده بودند عطسه گرفت. معتمصم دست زد و ریش افشین گرفت و آواز بر آورد که: «النهب، النهب». چون هندوان شنیدند در پریشانی افتادند و معتمصم فرمان داد فرزندان و بستگان افشین را آوردند و در سرای او آتش زدند و غلامان ریش افشین را از دست خلیفه گرفتند و زنجیر کرده بی بغداد بردند.

در آن روز پنجم ذی القعدة که مازیار را بمجلس بردند امیرزاده اسروشنه را نیز با وی بدانجا کشیدند. مازیار پیش از آن در حضور معتمصم اقرار کرده بود که افشین آن نامه را باو نوشته و آن وعده ها را باوداده بود و چون هر دو بر کیش زردشتی بودند بايك دیگر دست یکی داشتند. از شوخ چشمی او بیداد گریهای شکفت زمانه این بود که امیرزاده اسروشنه و شاهزاده ضبرستان را که هر يك نماینده گوشه ای از خاك ایران بودند

زنجیر کرده و سر شکسته در پای تخت خلیفه پیداد کرتازی با هم نگاه داشته بودند!

آن دورا روبرو کردند. همینکه افشین را آوردند مازیار را پیش او بردند. بافشین گفتند: این را می شناسی؟ گفت: نه! مازیار گفتند: این مرد را می شناسی؟ گفت: آری افشینست! پس بافشین گفتند: این هم مازیارست. گفت: اکنون شناختم. گفتند: هرگز با مازیار مکاتبه کرده ای؟ گفت: نه. مازیار گفتند: افشین بتو نامه نوشته است؟ گفت: آری، برادرش خاش برادر من کوهیار نامه نوشت و گفت: «این دین سپید را جزمین و تو و بابک کسی یاوری نمی کرد. بابک از نادانی خویشتن را بکشتن داد و من بسیار کوشیدم از مرگش برهانم نشد و نادانی وی بچاهش افکند. اگر تو بر خلیفه بشوری تازیان جزمین کسی ندارند که بپیکار تو بفرستند و من هم سواران بسیار و دلیران و دلاوران در فرمان خویش دارم. چون با این کسان بسوی تو آیم کسی که با ما جنگ کند مانند مگرسه گروه: تازیان، مغربیان، ترکان. اما تازیان چون سگانشد، لقمه نانی پیششان بپنداز و سرشان را بگرز بکوب. اما این مگسان یعنی مغربیان سرخورند، اما این فرزندان شیطان یعنی ترکان چندی نمی کشد که تیرهاشان تمام می شود، پس یک اسب بر روی ایشان می تازی و کارشان را می سازی. آنگاه دین بهمان روشی که در زمان ایرانیان بوده است بازمی گردد.»

افشین گفت: «این مرد بر برادر خویش و بر برادر من دعایی میکند برهن بحثی نیست. اگر من چنین نامه ای باو نوشته بودم انکار نمی کردم زیرا اگر می خواستم بیاری خلیفه برخیزم سزاوار بود من حمله بکنم و

توانم ویرا بگیرم و پیش خلیفه بیاورم و گرامی تر شوم هم چنانکه عبدالله
 طاهر این کار را کرده. پس از آن افشین را با چند تن دیگر روبرو کردند
 تا گناه او آشکار شود. در آن میان موبدی بود زرادشت نام پسر آن خره
 که پس از زمان متوکل مسلمان شد و بنام ابو جعفر محمد موبد متوکلی
 معروف گشت. از جمله سخنانی که این موبد بر افشین دعوی کرد این
 بود که گفته است: « در راه این تازیان بهر کاری که از آن بزار بودم تن
 در دادم، چنانکه در راهشان روغن دنبه خوردم و بر شتر نشستم و نعلین
 بیای کردم، اما سپاس خدای را که تا کنون يك هوی از اندام من کم نشده
 است». یعنی نه ختنه کرده ام و نه نوره کشیده ام و مسلمان نشده ام.

فرجام کار امیرزاده بزرگ و دلیر اسروشنه بر مادرست روشن نیست.
 چیزی که هویدا است اینست که درین گفتگوها روبرو شدن آنها کینه دیرین
 و خشم وی، بر بیگانگان و بیدادگرانی که دیار نیا کانش را بخاک و خون
 کشیده و پدر و برادرانش را باوی اسیر کرده و از خانمان چند صد ساله
 خود دور کرده بودند، بنیکوترین وجهی آشکار شد. جهانیان دانستند
 که امیرزاده اسروشنه اگر هم در دستگاه بیگانه بیالاترین مقام ظاهری
 برسد هم چنان چشمش در پی دیارش و دلش در پی آزادی تراثش می گردد.
 اگر ساهی از سرزمین پدرانش دور شود باز مهر آنرا از دل بیرون نمی کند
 و دمی از یاد آن فرو نمی نشیند.

سرانجام مزیار پسر قارن شاهزاده طبرستان را در کنار داری که
 سه سال پیش بلك خره دین پهلوان آذربایجان را بر آن آویخته بودند
 و هنوز استخوانش در زیر باد و بران و آفتاب بی سامان بود، آویختند. کید را
 پسر کوس، امیرزاده زفرجه اسروشنه که سالها بنام افشین جهان را از
 دلاوری خود پر کرده بود، در همین گیر و دار جان داد. برخی گویند در

همان زندان تنك از گرسنگی روی ازین جهان در کشید. گروهی دیگر گفته اند بگناه آنکه خواست « پادشاهی بر ملوك عجم مقرر گرداند » او را نیز چون دیگران بیاویختند. گویند هنوز مختون نبود و در خانه او بتان یافتند!

۱۲ اسفند ماه ۱۳۳۵

نامه خدایان

در آن هوای نشاط انگیز بهاری بامداد آدینه ماه محرم سال ۳۶۴ هجری قمری، نزدیک دو ساعت بود که آن گدای ره نشین ژنده پوش بر درسرای حکمران طوس، در سایه درخت چنار کهنی، منتظر بود که سخواجه کی ز در آید.

امیر ابو منصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ حکمران شهر نه تنها نامدارترین و پاکزادترین مردان این شهر بشمار میرفت، بلکه بخشنده ترین و خوش روی ترین مردم روزگار خویش بود این مرد پاک سرشت شکوه و جلال خانوادگی خویش را با فروتنی و خوش رویی خاصی توأم کرده بود. بی جهت نبود که این پیر مرد ژنده پوش هر روز بامداد بلند بر درخانه اومی آمد و توشه روزانه خویش را از کیسه کرم او میگرفت. امیر ابو منصور هر روز بامداد پیش از بر آمدن آفتاب از سرای خویش که مجازترین خانه محله «طابران» در شهر طوس بود بیرون می آمد. گاهی سواره بشکار میرفت و گاهی پیاده با گروهی از خدمت گزاران خود بسرای دیوانی میرفت و در آنجا بکارهای مردم میرسید. در هر حد هر روز، پس از آنکه خورشید تیغ بدست بر فراز گاه آسمان جی گیرد، چند دیناری بدست پیر مرد راه نشین میریخت.

آن روز دو ساعت از بر آمدن آفتاب گذشته بود و هنوز دادخواهانی که در میدان، روبروی سرای او، گرد آمده بودند مانند این پیر مرد در یوزه گر بیدار او فرسیده بودند. دو ساعت بود که در آن سوی میدان، روبروی در سرای امیر، دسته بدسته مردمی، که بنماز آدینه بمسجد طابران رفته بودند، از زیر آن در بزرگ زیبا، که طاقی آسمان آسای بر فراز آن زده و از کیسه بخشش ابو منصور دو مناره بسیار مجلل و باشکوه در دوسوی آن طاق ساخته بودند، بیرون آمده و بنخانه و یا بکار خویش بازگشته بودند.

يك ساعت پیش ابو منصور معمري از اسب فرود آمده و بسرای امیر رفته بود. ابو منصور معمري پسر احمد بن عبدالله بن جعفر و از فرزندان فرخزاد پسر پشنگ پسر گرانخوار پسر کنارنگ معروف طوس بشمار میرفت که در زمان یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، حکمرانی طوس را داشت و خود پسریکی از سرهنگان سیاه خسرو پرویز بود. ابو منصور معمري نه تنها از دانشمندان طوس بود بلکه از بزرگ زادگان این شهر بشمار میرفت و پس از امیر نجیب ترین و سرشناس ترین بزرگ زاده طوس بود و بهمین جهت بود که امیر ابو منصور پیشکاری خود را باور داده بود و مردم طوس او را «دستور» وی می گفتند.

هنوز چیزی از آمدن ابو منصور معمري، دستور امیر، نگذشته بود که نخست «ماخ» پسر خراسان، دانشمند معروف، از مردم هرات، که پیشوای دانشمندان شهر بشمار میرفت و جامعه سفید بلند و دستار سفید و رفتار بسیار موقر و سیمای گشاده او در همه شهر طوس معروف بود، از اسب فرود آمد و با وقاری شاهانه که مخصوص او بود بسرای امیر وارد شد. پس از او «یزدان داد» پسر شاپور، دانشمند معروف میسته نی و سپس «م. هوی

خورشید ، پسر بهرام ادیب نامی نیشابورو «شادان پسر برزین» دانشمند
ناماورطوس هر دو با هم بسرای رسیدند و آنها نیز بخانه امیر رفتند .

چندتن دانشمند جوان ، که در مسجد جامع روبروی سرای امیر
نشسته بودند و این دانایان ناماورشهر را دیدند که یکی پس از دیگری
درین بامداد آدینه محرم نزد امیر ابو منصور محمد پسر عبدالرزاق می روند ،
ترشگفت شدند که امروز در خانه امیر چه خبرست که این دانشمندان
بزرگ در آنجا گرد آمده اند ؟

در آن زمان شهر طوس یکی از بزرگترین شهرهای خراسان و
یکی از زیباترین آبادیهای بزرگ قلمرو امیران سامانی بود که از صد و چهل
و دو سال پیش بر خراسان وماوراءالنهر ، آبادترین قسمت ایران ، پادشاهی
میکردند .

حالا دیگر پس از صد و چهل و دو سال دادخواهی و داد گستری و
زیر دست پروری مهر سامانیان در دلهای پیرو جوان و زن و مرد خراسان
ریشه گرفته است . هر ایرانی در دل خود یاد کارهای گوارا و دلپذیری از
امیر بزرگ اسمعیل پسر احمد سامانی و پسرزاده او نصر پسر احمد داشت .
جوانان طوس ، که یکی از غیرتمندترین شهرهای ایران بود ، همه از
پدرود در خویش بید داشتند که چگونه فرزندان « سامان خداه» دست
بیکنگن تازی را از کشورشان کوتاه کرده اند ، چگونه سلطه زبان
تازی را بر انداخته و زبان دری را نه تنها بر تخت نشانده اند بلکه یکی
از غنیترین زبانهای ادبی جهان کرده اند ، چگونه در برابر خلیفه بغداد و
استیازجویان خرچ خویش ایستاده اند و چگونه روح غیرت و مردانگی
را در پیرو جوان برنی دمیده اند !

اینک سه سال بود که نوح پسر نصر سامانی در گذشته و پسرش

عبدالملك كه در خطبه وسكه اورا بعنوان «الملك المويد ابوالفوارس»
می شناختند بر تخت سلطنت ساسانیان نشسته بود. اما کسانی که از وضع
پایتخت یعنی شهر بخارا خبر داشتند چندی بود اندیشمندان نگران بودند.
از پانزده سال پیش روز بروز دلاوران خراسان از فردای خویش
اندیشناك تر بودند.

نصر پسر احمد، امیر بزرگ ساسانی، که پس از جدش اسمعیل
بزرگترین مرد این خاندان پاگزاد بود مخالفت خویش را با خلیفه بغداد
بجایی رسانده بود که بطریقه «اسمعیلیه» گرویده و آشکارا بر دستگاه
خلافت تازیان قیام کرده بود. مردان بزرگ دربار او هم از پیروی کرده
بودند و وزیر نامور او ابوالفضل بلعمی و شاعر بزرگ دربارش ابوعبدالله جعفر
ابن محمد رودکی سمرقندی پیش از دیگران درین کار دست داشتند و
درین راه تعصب میورزیدند، چنانکه وزیر شیور دستور داد ناهای درباری
و مکاتبات رسمی را، که تا آن زمان بزبان تازی بود، بفارسی بنویسند.
تا این وزیر بر سر کار بود هر روز مردان ایران در احساسات خود دایر تر
و پابرجای تر می شدند و کس را زهره آن نبود که با ایشان خلاف ورزد.
سرانجام دستگاه خلافت بغداد هراسان شد و پس از چاره جویی
های بسیار راهی را که در پیش گرفتند این بود که بنامردی رقیب را از
میدان بردارند. ترکان چادر نشین بیابان کرد که از زمانهای بنسبت با
ایرانیان دشمنی موروث داشتند اندک اندک از ترکستان بیرون آمده و
بمرزهای ایران نزدیک شده بودند. تا ساسانیان در جهن شهرتازی
می کردند یارای آن نداشتند که پای سرزمین ایران گذارند و همینکه
ساسانیان بر افتادند و تازیان بکشور گشایی دست بردند چون کسی را در
برابر خویش نمی دیدند در ایران ترک تازی کردند و در ناحیه سمرقند و

بخارا کرد آمدند.

این مردم از زحمت‌های بسیار کهن در سواری و تیراندازی و سپاه‌گیری چابک و ورزیده بودند و چون سامانیان بر تخت خراسان و ماوراءالنهر نشستند بر آن شدند که جوانان‌شان را بسمت مزدور یا زر خرید در سپاه خود بپذیرند و در کشور گشایی بکار ببرند. بدینجهت بود که درین سی سال گذشته اندک اندک ترکان سپاهی در دربار سامانی بر کار استیلا یافته بودند و حتی برخی از کودکان زر خرید، که کم کم بزرگ شده و بمناسب مهم رسیده بودند و برخی از آنها سپهسالار شده بودند، در مهم‌ترین کارها دست داشتند و گاهی هم پادشاهان را عزل و نصب می‌کردند.

دربار خلافت، همینکه پادشاهان سامانی را سرکش و نافرمان دید، بر آن شد که ترکان دربار بخارا را بریشان برانگیزد و همچنان که عادت دیرین دستگاه خلافت بود، زیر پرده این گروه را واداشت که پیش از پیش تخم تفاق را در دربار سامانی آبیاری کنند.

پیداست که تا ابوالفضل بلعمی بر سر کار بود این نیرنگ پیش‌نعیرفت و بهرگونه وسیله‌ای دست یازیدند تا وزیر ناماوردانش پرور نصر ابن احمد را در سال ۳۲۶ از کار برداشتند و ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت را، که درین احساسات با وی همداستان بود، کشتند و از میان بردند و ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر بزرگ دربار را، که بهترین محرک این اندیشه‌ها بشمار میرفت و مهندس ادبیات فارسی بود، کور کردند و در خانه نشاندند و سرانجام در سال ۳۲۹ بلعمی ورود کی هر دو از جهان رفتند و در سال دیگر یعنی در ۳۳۰ ابوعلی جیهانی وزیر را، که جانشین بلعمی شده بود و همان راه را میرفت، خانه بر سرش فرود آوردند و نابود کردند. سرانجام دامنه فتنه و بدخواهی ترکان بجایی کشید که در ماه

رجب سال ۳۳۱ چند تن از سرهنگان بخلاف امیر سامانی برخاستند و نصر پسر احمد پادشاه بزرگ را پنهانی کشتند و گفتند بیماری سل در گذشته است. درین گیرودار ابو یعقوب اسحق بن احمد سگزی، پیشوای اسمعیلیان و بزرگترین مخالف استیلائی تازیان را نیز بیهانه بددینی از میان بردند.

اینک سیزده سال بود که مردم خراسان هر روز از روز پیش نگران تر و پریشان تر میشدند. ایرانیان پاکزاد روزهای بد را از پیش میدیدند و هر واقعه‌ای را بقال بدهی گرفتند زیرا نزدیک سیصد سال بود که مردم این سرزمین پشت در پشت ناگواریهای فراوان از سر گذشت تلخ و جان فرسای پدران خود بیاد داشتند و می دانستند از هنگامه جویان تازی چه کارها ساخته است.

درین سیزده سال که از مرگ نصر پسر احمد پادشاه مردانه سامانی گذشته بود دو تن بر تخت پادشاهی نشسته بودند. نخست ملک حمید نوح پسر نصر که از شعبان ۳۳۱ تا ۳۴۳ پادشاهی کرد و پس از و پسرش عبدالملک در سال ۳۴۳ بتخت سامانیان نشست و اینک در بخارا فرمانروایی می کرد. اما کسانی که از وضع کشور آگاهی داشتند می دانستند که روز بروز امیران سامانی ناتوان تر و دردست بیگانگان تازی و ترک زبون تر میشوند. یکی از کسانی که بیش از همه درین راه دل نگران بود همین حکمران طوس امیر ابو منصور محمد پسر عبدالرزاق بود.

عبدالرزاق پدرش از قدیم ترین خاندانهای مشرق ایران برخاسته و نامورترین مرد طوس شهر باستانی خراسان بود. عبدالله بن فرید پدر عبدالرزاق، که او هم بنوبت خویش از مردان نامی زمانه خود بود پسر مرسته و او پسر مازیار و او پسر کشمور و او پسر کنزنگ یکی از حکمرانان طوس

در زمان یزدگرد سوم و استیلاي تازیان بود و ازین جا این خاندان و خانواده ابو منصور معمري وزیر این امیر يك دیگر می رسیدند . این کنارنگ پسر خسرو او پسر بهرام او پسر آذر گشسب او پسر گودرز او پسر داد آفرید و وی پسر فرخزاد او پسر بهرام بود که در زمان خسرو پرویز سپهبدایران بشمار می رفت . این خاندان با کمال غرور نسب خود را بفرخ نزر گمهر وزیر خسرو نوشین روان میرساند و نسب اوهم بنا بر داستانهای ایرانی بجمشید پادشاه داستانها می رسید . در هر صورت کسی شك نداشت که ابو منصور محمد پسر عبدالرزاق طوسی از ایرانیان پاکزاد خراسان بود . امیر ابو منصور در میان چاره جویی های گوناگون که برای زنده نگاه داشتن آثار ایران کرده بود راهی را پیش گرفته بود که پیش از او هم چندتن از امیران ایرانی نژاد رفته بودند اما جهان نایشان مجال نداده بود که آنرا پایان برسانند .

همه مردان پاک سرشت ایران می دانستند که در زمانهای باستان ، مخصوصاً در دوره ساسانیان ، در گوشه و کنار داستانهای باستانی نژاد ایرانی را گرد آورده اند و آنچه در قرون بی درپی پهلوانان بزرگ ایران کرده بودند و در سر زبانها مانده بود در کتابها و رساله های کوچک و بزرگ جمع کرده و در میان مردم انتشار داده بودند . آخرین مجموعه ای که فراهم شده بود در زمان یزدگرد شهریار آخرین پادشاه ساسانی بود که همین . یکان زرد ریت شهنشاه ، مجموعه ای فراهم ساخته و فرخان ، مؤبدان مؤبد ایران در آن زمان ، آنرا کامل کرده و بنام « خدای نامه » نژاد ، وی گرد آورده بودند . درین سیصدسال که از انقراض ساسانیان و حقیقی ترین زمان می گذشت چندتن ز دانشمندان ایران نیز در آوردن و شسته و رفته کردن این داستانها مانند محمد پسر جهم برمکی وزادوی

پسر شاهوی و بهرام اصفهانی و موسی پسر عیسی خسروی و هشام پسر قاسم اصفهانی و بهرامشاه پسر مرداشاه کرمانی درین کار نیز اناز شده و کامل ترین مجموعه ای را که توانسته بودند بزبان پهلوی شامل این داستانهای باستان فراهم کرده بودند .

امیر ابو منصور، امیرزادهٔ پاکسرشت طوس، میدانست که اگر این مجموعه را بزبان مردم خراسان و ماوراءالنهر یعنی زبان دری فراهم کند نه تنها آرزوی دیرین بزرگان ایران بر آورده میشود، بلکه استوارترین سد در برابر تجاوزهای جانکاه تازیان خواهد بود، زیرا که جوانان ایران از پهلوانان باستانی دیار خود سرمشق میگیرند و پایی بیگانه را از کشور پاک نیاکان خود میرانند .

آن روز که نخست ابو منصور معمری دستور امیر طوس و پس از او نامی ترین دانشمندان شهر بخانهٔ امیر رفتند و بامداد آدینهٔ محرم سال ۳۴۶ در آن هوای فرح افزای بهار طوس این انجمن درسرای امیر فراهم شد دانشمندان جوانی که بر در مسجد جامع طاببران نشسته بودند می دانستند که امیر امروز دست بچه کاری خواهد زد و چگونگی ناهزار سال دیگر این سال ۳۴۶ سالی خواهد بود که فرزندان ایران همواره آنرا بیاد خواهند داشت .

آن روز درسرای امیر ابو منصور محمد پسر عبدالرزق، حکمران طوس، پایهٔ این کتاب بدستیاری آن چهار تن دانشمند بزرگ بتوسط ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی، که در آن زمان کاتب، بن امیر و دوپس از آن چند بار صاحب دیوان رسایل و وزیر سامانیان شد، گشته شد و ابو منصور معمری مأمور شد این کار را زیاده رسانی ندهد، سرانجام همین کاتب بود که بدست بزرگترین سخن سرایان ایرانی، فردوسی طوسی، افتاد

و وی سی و یک سال پس از آن در سال ۳۷۲ نسخه‌ای ازین کتات را بدست آورد و بنظم آن پرداخت و سی و هشت سال پس از آن یعنی در اسفند ماه ۳۸۳ روایتی ازین منظومه را بنام «شهنامه» انتشار داد و سپس پنج سال دیگر مشغول تکمیل آن بود و روایت دومی از آن را در ۲۵ محرم ۳۸۹ پیاپی رساند و باز دیگر یازده سال در تکمیل آن کوشید و روایت سومی از آن را در سال ۴۰۰ منتشر ساخت .

امیر ابو منصور از آغاز جوانی، مانند پدران بزرگوار خویش، درین کشمکش جانسوز در میان دو ستداران و بدخواهان ایران در آمده و در همه مراحل این زد و خوردهای جانکاه مردانگی خود را نشان داده بود . هنوز جوانی نورس بود که پدرش امیر عبدالرزاق او را بخدمت امیر ابو علی احمد چغای گماشت . این امیر ابو علی احمد بزرگترین و معتشّمترین امیر دربار سامانی و از خاندان بسیار ناماوری بود که حکمرانی موروثی چغنیان در آن سوی رود جیحون با ایشان بود و بهمین جهت نیاکان او را «چغنی خداه» می گفتند پدرش ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج از امیران بزرگ دربار سامانی بود و پدر پدرش مظفر و پدر جدش محتاج نیز از مردان نامی زمان بودند و بهمین جهت این خانواده را «آل محتاج» می خواندند . امیر ابو علی محتاج در سال ۳۲۷ ببرزکترین مقام دربار سامانی رسید و در آن متوجه «سپهسالار خراسان» می گفتند؛ زیرا که حکمرانی مستقل خراسان ، که مهم ترین قلمرو پادشاه سامانی بود ، سپرده با او بود و در حقیقت نایب السلطنه در امور سامانی بشمار میرفت و پایتخت وی شهر یثرب بود که مهم ترین شهر خراسان و لشکرگاه دربار سامانی بود و از آنجا بود که برنی گشادن زراحی دیگر ایران ، تندگرگان و طبرستان و نری و سنهین لشکر میکشیدند و فرماندهی این لشکر هم همیشه

باسپهسالار خراسان بود.

امیر ابو منصور محمد و دو برادر کهنترش احمد و رافع هر سه در دستگاه امیر ابوعلی محتاج چغانی پرورده شدند و با بین دلیری و دلآوری نجیب زادگان آن زمان خراسان خو گرفتند. ابو منصور زیر دست امیر ابوعلی چندان پیشرفت و ترقی کرد که در سال ۳۳۴ ابوعلی حکمرانی نیشابور را باو داد و او را از جانب خویش در آن شهر گماشت و پس از چندی فضل بن محمد، برادر امیر ابوعلی، نیشابور حمله برد و ابو منصور با او جنگ کرد و وی را شکست داد و محمد بایک سوار گریخت و بیخارا رفت. از آن پس تا ۲۹ رجب ۳۳۴ که ابوعلی در گذشت امیر ابو منصور همواره نزدیکترین دستیار او و در حقیقت نایب او بود.

در ۳۳۶ امیر ابو منصور حکمران طوس و نواحی آن بود و با امیر نوح بن نصر سامانی که در شعبان ۳۳۱، پس از کشته شدن پدرش، بیاری ترکان پادشاهی نشسته و در مرو بود، بهمین سبب که دست نشانده بیگانگان بود، مخالفت می کرد و درین زمان ابو نصر منصور بن قراتکین که ترکزاده و بهمین جهت سپهسالار خراسان بود و او هم در شهر مرو بود و وشمگیر، پادشاه آل زیار، که از پادشاهان آل بویه شکست خورده و دست نشانده سامانیان بود از گران بمر و نزد ایشان رفت، زیرا حسن بن فیروزان، از امیران نامی گیلان، که آل بویه با وی بیاری می کردند گران را گرفته و وشمگیر را از آنجا رانده بود و نوح پادشاه سامانی منصور بن قراتکین را مأمور کرده بود نیشابور رود و با امیر ابو منصور که با وی مخالف بود، جنگ کند و ولایت او را بگیرد و سپس با وشمگیر بگرگان رود و او را بار دیگر بر آنجا استیلا بدهد. منصور و وشمگیر هم نیشابور رفتند و امیر ابو منصور از شهر

نیشابور به «استوا» رفت که در آن زمان از شهرهای بزرگ ناحیه نیشابور بود و منصور هم وی را تا آنجا دنبال کرد و ابو منصور تا چار بگرگان رفت و بر کن الدوله ، پادشاه معروف آل بویه ، نوشت و از وی یاری خواست و بر کن الدوله ویرا بتز خود خواند . منصور هم بطوس رفت و رافع ، برادر امیر ابو منصور را که بدژ «شمیلان» پناه برده بود محاصره کرد و چون کار بر اتباع رافع سخت شد از منصور زینهار خواستند و رافع خود بدژ دیگری ، که «درک» نام داشت ، گریخت و منصور شمیلان را گرفت و هر چه از مال و جز آن در آن دژ بود تصرف کرد و رافع با خانواده و مادر خود بدژ درک پناه برد ، که در سه فرسنگی شمیلان بود و منصور شمیلان را ویران کرد و بمحاصره درک رفت و پس از آنکه چند روز جنگ کرد ، آب را بروی پناهندگان درک بست و درین میان برادر دیگر ابو منصور ، که احمد نام داشت ، با گروهی از عم زادگان و خویشاوندان از منصور زینهار خواستند .

از سوی دیگر برادرش رافع از پای درآمد و بود و دیگر یارای برابری نداشت و آنچه اموال قابل نقل و گوهر داشت در فرشها پیچید و بیای دژ انداخت و خود با گروهی نهانی پایین آمد و آن اموال را برداشت و در درکوهی اشراف پراکنده شدند . منصور بر آنچه در دژ مانده بود دست یافت و خاندان امیر ابو منصور و مادرش را اسیر کرد و ببخارا پایتخت سمرقند فرستاد و آنهارا در آنجا بند کردند .

درین میان امیر ابو منصور از گرگان بگری نزد کن الدوله رفت و دیده آل بویه او را گرامی داشت و با او نیکی بسیار کرد و مال بسیار باو بخشید و او را برای جنگ با سلا مرزبان محمد بن مسافر ، که در آذربایجان حکمرانی داشت ، آمده کرد .

بهمین جهت در سال ۳۳۸ امیر ابو منصور با عماد الدوله و معز الدوله ،
 شهزادگان آل بویه ، بفرمان رکن الدوله بجنگ سالار مرزبان محمد بن
 مسافر رهسپار شد و ازری بقزوین رفت و در ناحیه سمیرم ، در شمال قزوین ،
 جنگ در گرفت و سالار شکست خورد و باذربایجان گریخت و امیر
 ابو منصور باذربایجان رفت و در آنجا یادبسم کردی ، که پیشوای کردان
 آذربایجان بود ، جنگ کرد و او را شکست داد و نیرو گرفت و مال بسیار
 فراهم کرد و در همین سال ۳۳۸ بری بازگشت و برای دلجویی امیر نوح
 سامانی باو نامه نوشت و هدایایی نزد او فرستاد و ازو عذر خواست و وی نیز
 این امیر را بخشود و بوشمگیر نوشت که دیگر باوی دشمنی نکنند
 پس از آن امیر ابو منصور ، هنگامی که منصور بری رفت ، در سال ۳۳۹
 بطوس بازگشت .

پس از آن در ۳۴۲ که همچنان دشمنی در میان سامانیان و آل بویه
 برقرار بود امیر ابوعلی باردیگر از جانب سامانیان مأمور جنگ بارکن الدوله
 شد و در ربیع الاول آن سال بری رسید و در قلعه «طبرک» ، در بیرون شهر ،
 جنگ در میانشان در گرفت و چون زمستان در رسید و لشکریان خراسان
 یارای تحمل سرما نداشتند امیر ابوعلی ناچار شد صلح کند و ابو جعفر
 خازن منجم معروف مؤلف کتاب «زیج الصفایح» که از دانشمندان معروف
 زمان بود در ریاضی و اخترشناسی زهاور بود ، در میان افتاد و ایشان را صلح
 داد و رکن الدوله پذیرفت که هر سال دویست هزار دینار خراج بسامانین
 بدهد و ابوعلی بخراسان بازگشت . درین سفر هم امیر ابو منصور با امیر
 ابوعلی همراه و در همه مراحل مورد مشورت او بود . اما سرانجام امیر ابوعلی
 در ۳۰ رجب ۳۴۴ درگذشت .

در سال ۳۴۹ که رکن الدوله ازری بگر کن رفت حسن بن فیروزان

نزد او رفت و امیر ابو منصور هم بار دیگر نزد وی شد و هر دو مال فراوان
پادشاه آل بویه دادند.

در همان زمانی که امیر ابوعلی چغانی، امیر بزرگ، در گذشته
بود عبدالملک بن نوح، امیر سامانی که تازه پادشاهی نشسته بود، سپهسالاری
خراسان را با ابوالحسن سیمجوری، از امرای خاندان معروف سیمجوریان،
داده بود و این امیر ابوالحسن، با آنکه از بزرگ زادگان خراسان و از
خاندانی اصیل بود و همه خویشاوندانش مردمانی ایران دوست و از بیگانه
بیزار بودند، برای اینکه در مقام خویش استوار و پابرجای بماند جانب
ترکان را، که در دربار روز بروز نیرومندتر می شدند، بیشتر رعایت میکرد
و درین زمان سه تن از ترکان در دربار پیش از دیگران دست اندر کار بودند:
یکی بختکین و دیگری البتکین، که ترک زر خرید بود و در دربار
سامانیان چندان کارش پیش رفت که در ۳۵۱ دعوی پادشاهی یافت و
سوم سبکنگین، که او هم ترک زر خرید بود و در نه سالگی پادشاهان
سامانی او را خریده بودند و وی نیز کارش بجایی رسید که در ۳۶۷ سلسله
غزنویان را تأسیس کرد و پسرش محمود سرانجام سامانیان را برانداخت.
پس از آنکه امیر ابوالحسن سیمجوری پنج سال سپهسالاری
خراسان را داشت امیر عبدالملک پادشاه سامانی او را عزل کرد و سپهسالاری
را به امیر ابو منصور داد و چنانکه در آن زمان معمول بود همان ابو نصر منصور بن
قرا تگین، امیر ترک زاده دربار خویش را، که سابقه دشمنی با امیر ابو
منصور داشت، با عهد یعنی فرمان حکمرانی و منصب جدید و «لوا» یعنی
در قتر مخصوص سپهسالاری خراسان و خلعت نزد او بنیشابور فرستاد و امیر
ابو منصور تا سال ۳۵۰، که عبدالملک در گذشت و برادرش منصور بالقباب
«سبک سدید ابوصالح» پادشاهی نشست، بیش از یکسال درین منصب